

طنز سعدی



«نمی دانم حالا حکایت کیست...»

آخرین جمله سخنرانی زنده یاد عمران صلاحی در یاد روز سعدی ۱۳۸۵ بود،
دریغ و درد که امروز حکایت اوست که نیست، ولی هست...

در ادبیات طنز آمیز فارسی بعضی‌ها حرفه‌ای کار کرده‌اند و بعضی‌ها غیرحرفه‌ای. حرفه‌ای‌ها هدفشان طنز و شوخی بوده است، اما غیر حرفه‌ای‌ها از طنز برای هدف‌های دیگری سود برده‌اند.

ادبیات فارسی سرشار از طنز است، در هر زمینه‌ای؛ از متون ادبی بگیرید و بیابید تا برسید به متون تاریخی، عرفانی، فلسفی، دینی، علمی و حتی پزشکی و جغرافیایی.

همان‌طور که معدن‌شناسان دل زمین را می‌کاوند تا به معادن طلا و الماس برسند، طنزشناسان هم می‌توانند با کاوش در متون کهن فارسی، به رگه‌های درخشان طنز دست یابند.

سعدی هم به طور حرفه‌ای و هم به طور غیرحرفه‌ای طنز را به کار گرفته است. سعدی در بخش معروف به «خبثیات» طنزپردازی است کاملاً حرفه‌ای که طنز را برای طنز نوشته.

در این‌جا پرانتز باز می‌کنیم و درباره‌ی چند اصطلاح، توضیح مختصری می‌دهیم. قدمای ما برای «مضاحک»، سه اصطلاح داشتند: «هجو»، «هزل» و «مطایبه».

هجو، ضد مدح است. یعنی اگر مدح به فضایل انسان می‌پردازد، هجو از ردایل او سخن می‌گوید. هجو، توأم با حمله و هجوم است که بیشتر جنبه‌ی شخصی دارد.

هزل اما هدفش تفریح است و انبساط خاطر، منتها با لحنی رکیک و زنده و بی‌پرده. مطایبه، هزلی است معتدل که در پرده سخن می‌گوید. هدف مطایبه نیز بیشتر تفریح و نشاط است.

طنز، اصطلاحی است امروزی. قدما اگرچه آن را در شعر و نثر به معنی نیش و کنایه آورده‌اند، از آن به عنوان یک اصطلاح ادبی یا بی‌ادبی یاد نکرده‌اند.

به عبارت امروزی، طنز را می‌توان هجوی دانست که از جنبه‌ی فردی خارج شده و جنبه‌ی اجتماعی گرفته است.

حالا پرانتز را می‌بندیم و می‌رویم به سراغ سعدی.

خبثیات اگر از نظر مضمون قابل بررسی نباشد، از نظر قالب قابل بررسی است. سعدی در این بخش، مضحکه پردازی حرفه‌ای است و کارش از نظر سبک‌شناسی بسیار اهمیت دارد. با همین خبثیات، می‌توان سعدی را اولین مضحکه‌نویس حرفه‌ای در ادب فارسی دانست که کارش روی طنزنویسان بعدی تأثیر گذاشته و تا امروز ادامه یافته است. نخستین کسی که از خبثیات سعدی تأثیر پذیرفته، عبید زاکانی است، طنزپرداز بزرگی که خود نیز روی دیگران تأثیر گذاشته است، مانند ابواسحاق شیرازی صاحب دیوان اطعمه و نظام قاری صاحب دیوان البسه.

همان‌طور که اشاره شد کار حرفه‌ای سعدی در مضاحک، بیشتر هزل و مطایبه است. طنز او را باید بیشتر در کارهای غیرحرفه‌ای او جستجو کرد. سعدی، گلستان، بوستان و غزلیاتش را به خاطر طنز ننوشته است، اما این آثار سرشار از طنز و شوخ طبعی‌اند. چاشنی طنز، حلاوت خاصی به این آثار بخشیده و تأثیر آنها را بیشتر کرده است. بهتر است ویژگی طنز و طنزپردازی را از خود سعدی بشنویم. سعدی خودش طنزپردازی است که نه از کسی حق و حساب می‌گیرد و نه دوز و کلک درکارش هست. به همین دلیل، از گفتن حق و حقیقت هراسی ندارد:

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت به دست است، فتحی بکن
بگو آن‌چه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده!

هیچ کس از انتقاد خوشش نمی‌آید. بعضی‌ها نه تنها با کوچک‌ترین انتقاد از کوره در می‌روند، بلکه پدر انتقاد کننده را هم درمی‌آورند. پس حالا چه کار می‌شود کرد؟ باید دست روی دست گذاشت و چیزی نگفت یا باید طوری گفت که طرف مربوطه، هم انتقاد را بپذیرد و هم دردش نیاید.

سعدی معتقد است که باید انتقاد کرد، منتها حرف حق تلخ است و شنونده از شنیدن آن روی در هم می‌کشد:

وبال است دادن به رنجور قند که داروی تلخش بود سودمند
ترش‌روی بهتر کند سرزنش که یاران خوش طبع شیرین منش
از این به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی، یک اشارت بست!

سعدی طنز را بهترین راه گفتن حرف حق می‌داند. طنز مثل کپسولی است که با آن هر داروی تلخی را می‌توان به خورد بیمار داد؛ بدون آن‌که قیافه‌اش توی هم برود و عکس‌العمل ناجوری نشان دهد:

چه خوشی گفت یک روز دارو فروش شفا بایدت، داروی تلخ نوش
اگر شربتی بایدت سودمند ز سعدی ستان، تلخ داروی پند

به پرویزن معرفت بیخته به شهید ظرافت برآمیکته
بهترین شیوه، آمیختن داروی تلخ نصیحت است به شهید ظرافت و سعدی خودش در
این شیوه استاد است:

یکی گفت از این نوع، شیرین نفس در این شهر، سعدی شناسیم و بس
بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت حق تلخ بین تا شیرین بگفت

سعدی در پایان گلستان هم به این معنی اشاره کرده است: «غالب گفتار سعدی
طرب‌انگیز است و طیبیت آمیز و کوتاه‌نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز
دماغ، بیهوده بردن و دود چراغ، بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست، ولیکن بر رأی
روشن صاحب‌دلان که روی سخن در ایشان است، پوشیده نماند که در موعظه‌های شافی
را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهید ظرافت برآمیکته، تا طبع
ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند».

برای حسن ختام نمونه‌ای بیاوریم از باب دوم گلستان:

«مریدی گفت پیر را: چه کنم کز خلاق به رنج اندرم، از بس که به زیارت من همی
آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش می‌باشد.
گفت: هر چه درویشانند، ایشان را وامی بده و آن‌چه توانگرانند، از ایشان چیزی
بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردد!

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین!».

این هم نمونه‌ای از باب چهارم بوستان:

سگی پای صحرانشینی گزید به خشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد، بیچاره خوابش نبرد به خیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود که: آخر تو را نیز دندان نبود؟!
پس از گریه، مرد پراکنده روز بخندید کای مامک دلفروز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش دریغ آمدم کام و دندان خویش
محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

توان کرد با ناکسان بدرگی ولیکن نیاید ز مردم سگی!
 و این هم نمونه‌هایی از تغزل طنزآمیز سعدی:
 تو را که زلف و بناگوش و قد و خدّ این است مرو به باغ، که در خانه بوستان داری

 آن کیست کاندِر رفتش، صبر از دل ما می‌برد تُرک از خراسان آمده‌است، از پارس یغما می‌برد

 دی گفت: «سعدیا! من از آن توام» به طنز این عشوّه دروغ دگر بار بشنوید

 این توانی که نیایی ز در سعدی باز لیکن بیرون شدن از خاطر او نتوانی

 انگشت نمای خلق بودن زشت است، ولیک با تو زیباست

 توبه کند مردم از گناه، به شعبان در رمضان نیز، چشم‌های تو مست است

 دوست چندان که می‌کشد ما را ما به فضل خدای زنده تریم!

 من آن نی‌آم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

 نظر کردن به خون با دین سعدی است مباد آن روز کاو برگردد از دین!

 دل‌وجانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست تا ندانند حریفان که تو منظور منی
 هزلیات و مطایبات سعدی سه بخش دارد:

۱. خبثیات که منظوم است و به طریق سوزنی سروده شده.

۲. مجالس هزل که منثور است و نقیضه‌ای است بر رسالهٔ احکام بعضی از آقایان

علما و در سه مجلس است.

۳. مضحکات که منثور و مجموعه‌ای از لطایف است. یکی از این لطیفه‌ها را بخوانیم که خالی از حکمت هم نیست:

«شخصی با شیر جنگ می‌کرد، شیر نعره می‌زد و تیز می‌داد و دم می‌جنبانید.

پرسیدند: «چرا نعره می‌زنی؟»

گفت: «تا آدمی بترسد.»

گفتند: «چرا تیز می‌دهی؟»

گفت: «من می‌ترسم.»

گفتند: «دنباله چرا می‌جنبانی؟»

گفت: «میانجی می‌طلبم.»

نمی‌دانم حالا حکایت کیست؟!

